

می‌شود. اما اگر نه، احتمال می‌دهیم تمثیل نیست، این خصوصیت دارد، آن جا نمی‌توانیم تعدی کنیم. این‌ها دیگر کار فقیه در فقه است.

می‌فرمایند که: «ما لم تعلم الخصوصية للرجال و ما ذاک الا لحمل ما ورد فی النصوص» و این نیست، این تعدیه «و ما ذاک» این عموم، این ذاک به این عموم برمی‌گردد که «لاخلاف فی عمومها». «و ما ذاک» این عموم نیست مگر «لحمل ما ورد فی النصوص علی مجرد التمثیل من هذا القبیل» که دیگه ان شاء الله می‌گذاریم برای...

س:..

ج: بله، اگر احتمال بدهیم حق با شماست. آن جا هم همین طور است.

جلسه ۲۹

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصَّدِيقَةِ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ حَبِيبَةَ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمَّ أَحِبَّائِكَ وَ أَصْفِيَائِكَ الَّتِي انْتَجَبْتَهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِنْ ظَلَمِهَا وَ اسْتَخَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ النَّائِرَ لِلَّهِمَّ بِدَمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أُمَّةِ الْهُدَى وَ حَلِيلَةَ صَاحِبِ الْوَأَاءِ وَ الْكَرِيمَةَ عِنْدَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى فَصَلِّ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمَّهَا خَدِيجَةَ الْكُبْرَى صَلَاةً تُكْرِمُ بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقْرِئُ بِهَا أَعْيُنَ ذُرِّيَّتِهَا وَ أَبْلِغُهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ.

بحث در منشاء الغاء خصوصیت بود. فرمودند برای الغاء خصوصیت در ناحیه اصل، اسباب و عللی وجود دارد که یکی از آن‌ها این بود که از کلام سائل یا کلام امام علیه السلام، بالاخره گوینده، از کلام او استظهار می‌شود که این خصوصیتی که ذکر شده، این عنوانی که در عبارت ذکر شده از باب مثال است، از باب ذکر نمونه است. بنابراین چون از باب مثال است و ذکر نمونه است برای آن عنوان خصوصیتی نیست بلکه عنوان جامع بین آن و غیر آن مثلاً

موضوع برای حکم است. حالا از باب نمونه یک مثال می‌زنند از روایات مبارکات برای این که استظهار عرفی انسان این است که این از باب مثال ذکر شده.

«و من هذا القبیل» که از باب تمثیل باشد «ما یقال فی موثق ابن فضال» که موثق را می‌دانید، آن روایتی است که رجال واقع در سند همه‌شان عدل امامی نباشند. بله همه ثقه هستند ولی این جور نیست که حتماً امامی باشند. اگر کلاً ثقه بودند ولی امامی نبودند، یا بعضاً ثقه بودند و امامی نبودند، نتیجه تابع اخص مقدمات می‌شود، آن سند می‌شود موثق.

«قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرُّضَاعِ فِي رَجُلٍ كَانَ خَلْفَ إِمَامٍ يَأْتُمُّ بِهِ» مردی پشت سر امامی که به او اقتداء می‌کند نماز خوانده است «فَيَرْكَعُ قَبْلَ أَنْ يَرْكَعَ الْإِمَامُ» قبل از این که امام به رکوع برود این مأموم به رکوع می‌رود «و هُوَ يَظُنُّ أَنَّ الْإِمَامَ قَدْ رَكَعَ» او گمان می‌کرد که امام رکوع رفته فلذا به رکوع رفت. «فَلَمَّا رَكَعَ رَأَهُ لَمْ يَرْكَعْ رَفَعَ رَأْسَهُ» بعد چون دید که نه، امام رکوع نکرده هنوز دارد آخرهای سوره مثلاً توحید را می‌خواند، صدای او را شنید، از رکوع بلند شد. «فَلَمَّا رَكَعَ رَأَهُ لَمْ يَرْكَعْ رَفَعَ رَأْسَهُ ثُمَّ أَعَادَ الرُّكُوعَ مَعَ الْإِمَامِ» بعد که امام رفت رکوع، با امام رفت رکوع. پس یک رکوع اضافی این جا این آدم دارد. «ثُمَّ أَعَادَ الرُّكُوعَ مَعَ الْإِمَامِ أَوْ يُفْسِدُ عَلَيْهِ ذَلِكَ صَلَاتَهُ» آیا ذلک؛ این رکوع رفتن قبل از رکوع امام و بعد رکوع رفتن بعد از رکوع امام، این فاسد می‌کند صلات او را بر علیه این مصلی، این مأتم، این مأموم؟ «أَمْ تَجُوزُ تِلْكَ الرُّكُوعَةُ» یا این که نه، آن رکعت درست است و گذرا هست و صحیح است. «فَكَتَبَ يُتَمُّ صَلَاتَهُ وَ لَا يُفْسِدُ مَا صَنَعَ صَلَاتَهُ.» فرمودند نمازش تمام است، سرانجام می‌پذیرد و به کاری که انجام داده نمازش فاسد نمی‌شود. که این مسأله معروف است دیگر، وظیفه همین است دیگر، کسی خیال کرد که امام راکع است رفت رکوع، بعد فهمید که نه، بلند می‌شود و متابعت می‌کند بعد با امام می‌رود رکوع.

این جا از شما سؤال می‌کنیم؛ این آدم چی سؤال کرده؟ گفته «و هو یظن» حالا به نظر شما این مسأله سؤال سائل مال جایی است که فقط یظن یعنی گمان کرده؛ شصت درصد، هشتاد درصد و این‌ها؟ و اما اگر جایی ظن به این نداشته، سهی، سهو یا غفلت؛ بالاخره جایی که عذر داشته، عمداً این کار را نکرده. سؤالش این است که عمداً نکرده یا سؤالش این است که نه خصوص ظن به این داشته، مورد سؤالش است؟ کدام است به نظر شما؟ آیا سؤال این سائل که نامه نوشته خدمت حضرت رضا علیه السلام و استفتاء کرده و این سؤال را کرده، از این که واژه «و هو یظن» به کار برده آدم می‌فهمد که این یظن در نظر او خصوصیت داشته یا نه، یظن در نظر او خصوصیت نداشته

می‌خواهد یکی از عواملی که موجب می‌شود برای این که خطاً انسان قبل از امام رکوع برود را نام ببرد؟ از باب مثال است. خب ظاهر این است که از باب مثال است. خصوصیتی برای او نداشته، فلذا فقهاء از این روایات چه می‌فهمند؟ می‌فهمند هر جا لخطی، حالا آن خطی ظن باشد یا به این که چیزهای دیگری باشد.

می‌فرمایند «فکتب علیه السلام...» بله این را خواندم «و من أنّ مورده» از این قبیل است ما يقال. چرا از این قبیل است؟ از جهت این که «أنّ مورده و إن كان هو الظن» که این ظن باید معنا کنیم البته به معنای اعتقاد أو الاطمئنان به قرینه. چون ظن غیر اطمینانی یا غیر عقیدتی مبرر این نیست که برود رکوع. شصت درصد احتمال می‌دهم امام رفته رکوع، حق دارم بروم رکوع؟ این کار را بکنم نماز باطل است. این ظن این جا یا به معنای این است که اعتقد، چون ظن به معنای اعتقد می‌آید. یا به معنای ظن اطمینانی است. این مرتبه عالیه از ظن که متأخم به علم است. به قرینه مقام که آدمی که فقط هشتاد درصد همین طوری احتمال می‌دهد امام رفته رکوع، حق ندارد برود رکوع، و آن جا نماز درست نیست.

س: ... این جا فرق اعتماد با اطمینان چیست؟

ج: اعتماد یعنی جازم است، یقین دارد.

«من أنّ مورده و إن كان هو الظن» که این ظن هم برای این که ما را در خلاف نیندازد و به توهم نیندازد معنا کرده. «أى الاعتقاد أو الاطمئنان» مورد اگرچه این است «لکن يلحق به السهو فإنّ المتفاهم عرفاً عدم تعلق عناية السائل بالظن بالخصوص» نمی‌خواهد بگوید در اثر این قطعی که برای او پیدا شده، یا اطمینانی که برای او پیدا شده خصوصیتی برای این در نظرش باشد. می‌خواهد چه بگوید؟ می‌خواهد بگوید که آن که «و إنّما غرضه السؤال عن حکم...» الف و لام زائده است، یعنی نباید باشد. «و إنّما غرضه السؤال عن حکم غیر العامد» می‌خواهد بگوید آدمی که عمداً پیش از امام رکوع نرفته، عمداً این کار را نکرده حالا در اثر اعتقاد بوده یا اطمینان بوده، یا سهو بوده یا غفلت بوده، یا در اثر این که مکبر اشتباهی، مکبر گاهی اشتباه می‌کند، مکبر اشتباهی گفته الله اکبر، او هم رفت رکوع بعد فهمید نه بابا مکبر اشتباه کرده. بله، «و إنّما غرضه السؤال عن حکم غیر العامد فذكر الظن» در کلام سائل «إنّما كان من باب المثال للعذر» اگر نام ظن را این سائل در نامه‌اش خدمت حضرت نوشته از باب یکی از مصادیق عذر نوشته، از باب مثال است نه خصوصیت. «إنّما كان من باب المثال للعذر» و مثال دیگرش چیست؟ سهو است که

توی کلام او نیامده. مثال دیگرش چیست؟ غفلت است، مثال دیگرش چیست؟ این که مکبر اشتباه بکند بگوید، و این... بالاخره جامع این است که عذر دارد، عمداً این کار را نکرده.

س: ...

ج: حتی غیر بالغ که آدم اطمینان دارد. مکبر غیر بالغ هم آدم اطمینان دارد به حرفش.

س: ...

ج: نه، چون استظهار می شود که از باب مثال زده، پس ما برای اینها خصوصیت نمی فهمیم، می فهمیم که این مثال برای چیست؟ برای عذر است. البته آن اشکال سر جای خودش است، این طبق مذاق صاحب حدائق اینها دارد گفته می شود. اما این کتاب اشکار کرد، گفت نه، ظاهر این است که مثال مسبوق است، و علت نیست. اما اگر ما حرف صاحب حدائق را بپذیریم و بگوییم نه، خود تمثیل دیگر مسبوق نیست به الغاء خصوصیت، بلکه آن موجب الغاء خصوصیت می شود، این حرفها براساس آن فهم است.

س:

ج: نه، چون عنوان این که آن است، این برای کل مبحث است. حالا یک تعلیقه ای این جا این وسط زده شده.

«و ینبغی أن یعلم أن العرف قد یتظهر التمثیل بلحاظ مجموع الروایات» نکته ای که این جا باز حائز اهمیت است این است که این فهم الغاء خصوصیت تارةً جوری است که یک روایت است، یک بیان است، انسان مثل همین روایتی که خواندیم؛ موثقة ابن فضال. خود این روایت آدم از آن می فهمد که از باب مثال زده شده ولی گاهی از یک روایت به تنهایی آدم نمی فهمد اینها از باب مثال است. از مجموع روایات روی هم رفته که نگاه کنی آدم حدس می زند که تک تک اینها از باب مثال گفته شده، و آن که در نظر شارع است یک عنوان عام کلی است که اینها مصادیق آن بوده. مثلاً الان فقهاء مثلاً در فقه می فرمایند که خبر ثقه در موضوعات حجت است، ما هیچ جا نداریم یک عنوان این جوری؛ «خبر الثقة حجة فی الموضوعات» این عنوان را ما نداریم، اما موارد عدیده مورد موردها داریم که مثلاً آقا می آید می گوید که فلانی خبر داد به من که آن لباس متنجس بود، خبر داد به من که این پاک شده، این طاهر است، حضرت فرمود لا بأس، نماز در آن بخوان. یک جا دیگر آمده گفته آن ثقه خبر داد که فلان طور است، فرمود لا بأس، اشکال ندارد. یک مورد دیگر مال یک باب دیگر آمد گفت لا بأس، فرموده لا بأس و موارد

عیدیه در طهارت است، در صلوات است، در بیع است، در اجاره است، در میراث است، در وقف است، در... هی حضرت فرمود لا بأس، لا بأس. پنجاه مورد، شصت مورد ما می بینیم هی حضرت فرمود لا بأس، لا بأس. از اینها آدم می فهمد چی؟ می فهمد پس معلوم می شود در نظر شارع خبر ثقه توی موضوعات حجت است. اگر یکی از اینها بود تنهایی آدم نمی فهمید، می گفت شاید این جا بله این جوریه باشد. دو مورد بود آدم نمی فهمید می گفت شاید این دو مور خصوصیت است ولی وقتی عرف، اینها عرف است، اینها استدلال عقلی نیست که شما بگویید نباید فلسفی حساب بکنید، توی فلسفه البته اینها هیچ دلیل نیست. توی علوم عقلی اینها هیچ دلیل نیست. اما فهم عرف است، عرف وقتی که می بیند که یک نفری این جا گفت عیب ندارد، آن جا گفت عیب ندارد، آن جا گفت عیب ندارد می فهمد جامع اینها... جامع یعنی ثقه در موضوعات قولش معتبر است و چون شارع می داند اگر این جا، آن جا، آن جا بگوید و نیاید بگوید آقا جاهای دیگر بدانید حجت نیست، اینها را بگوید، سکوت کند از جاهای دیگر و نفی نکند، مردم این جور برداشت می کنند پس بنابراین چیست؟ می فهمیم که این فهم مردم را شارع قبول دارد، حجت است و می شود به آن اتکاء کرد. می فرماید «و ینبغی أن یعلم أن العرف قد یستظهر التمثیل» به لحاظ مجموع روایاتی که وارد شده در آن روایات حکم بر مصادیق یک جامع واحدی. «و إن کان لایستظهرها» اگر چه آن... این جا هم باید «لایستظهر» باشد. «و إن کان لایستظهر» آن تمثیل را «لو اقتصر علی ملاحظه بعض الروایات فی مورد واحد أو موردین» اگر در یک مورد فقط می دید، یا دو مورد می دید، می گفت خب این جاها شاید، این دو مورد یک خصوصیتی دارد که شارع قبول فرموده. اما وقتی کثیر شد قهراً به ذهنش می آید، یعنی استظهار می کند و این استظهار حجت است. در استظهار احتمال خلاف هم هست، اما یک ظهور برتر هست، دلالت برتر هست، آن را عرف می پذیرد.

حالا چرا؟ «لأن دخل خصوصية فی الفرض الثانی قد یکون احتمالاً عرفياً» چرا فرق است بین یک مورد و دو مورد و آن انبوه؟ می فرماید زیرا احتمال در دخل خصوصیت و دخالت داشتن خصوصیت در حکم، در فرض دوم گاهی این احتمال عرفی، گاهی هم عرفی نیست مثل همان مثال بالا، یعنی مثال موثقه که آن عرفی نیست. اما در یک جاهایی عرفی است که شارع بفرماید این جا، این جا حالا خبر ثقه مثلاً به یک جهتی بفرماید حجت است. مثلاً می گوید اگر اهل خانه گفتند که این اشکال ندارد به ثقه بودن، به این اعتماد بکن. چون این خیلی مورد احتیاج است و فلان و اینها، اما اگر اهل خانه نیستند، کس دیگری است، می گوید نه. این قریب نیست. اما «بینما لایحتمل» در

حالی که احتمال داده نمی‌شود از نظر عرف «دخل خصوصیات» دخالت داشتن خصوصیات «فی الفرض الاول» یعنی آن جایی که روایات زیاد است و کثیر است «و این کان» آن دخل خصوصیات «محتماً عقلاً» اگرچه عقلاً احتمالش داده می‌شود، برهانی بر علیه آن نیست. خب شصت مورد است شاید همین شصت مورد خصوصیت دارد، احتمال عقلی آن را که نمی‌شود دفع کرد، ولی عرف می‌فهمد که از این که این جا آن جا آن جا گفته، این که نه، خب مثلاً شما نگاه کنید اگر توی عرف خودمان همین جور. سابقاً که این جور بود ان شاء الله الان هم همین جور باشد. اگر می‌رفتند به یک کسی می‌گفتند، به یک مرجع تقلیدی می‌گفتند آقا یک طلبه محترمی آمده این طوری است، اشکال ندارد. زید مثلاً اسم می‌بردند، آقا زید که طلبه است این جوری گفته، اشکال ندارد. باز می‌رفتند آقا عمرو که طلبه است این جوری گفته، اشکال ندارد. آقا حسن آقا که طلبه است گفته، اشکال ندارد. حسین آقا که طلبه است؛ اشکال ندارد. ده پانزده تا، می‌گفتند طلبه است اشکال ندارد، از آن می‌فهمند که این آقا به طلبه اتکاء دارد نه این که این برای او، نه، معلوم می‌شود به طلبه اتکاء دارد. با این که نمی‌شناخت، فقط ما می‌گفتیم این طلبه است، می‌گفت اشکال ندارد اعتماد کنید، کما این که قبلاً واقعاً همین جور بود؛ مردم... ما از بیجگی دیگه بچه قم هستیم. مردم همین طلبه می‌آمد خانه اجاره کند می‌دادند می‌گفتند این‌ها بلند می‌شوند. تا سر وقتش دیگر بلند می‌شوند. اعتماد داشتند. ولی دیگر می‌آمد نه، معلوم نیست این بلند بشود، ما را توی دردمر می‌اندازد، خب دیده بودند، دیده بودند بله توی کوچه صاحب خانه مرحوم آقا گلپایگانی قدس سره به ایشان می‌آید می‌گوید آقا تمام شده، من هم دیگه کار دارم، ایشان دیگه خانه نمی‌رود، اثاثش را می‌برد خانه یک کسی می‌گذارد، یک چند روزی می‌رود خانه حاج شیخ تا این که یک جای دیگر برای‌شان پیدا بشود. مردم می‌بینند فضلی حوزه، طلاب و این‌ها همه این جور مقید هستند و بحمدالله الان هم تا یک حدود زیادی این جوری هست «و ذلک» حالا مثال برای آن جایی که تعدد باعث الغاء خصوصیت می‌شود، «و ذلک» یعنی این استظهار تمثیل به لحاظ مجموع روایات مشارالیه آن این است «ذلک» استظهار تمثیل به لحاظ مجموع روایاتی که در آن خط ینبغی بود. «کالآخبار الواردة فی حجیة خبر الواحد فی الموارد المتفرقة من الموضوعات» در موارد متفرقه از موضوعات که سؤال شده و گفته شده خبر واحد حجت است در این جاها، از این که کشف می‌شود که «حیث قد یستفاد منها» از این اخبار وارده در حجیت در موارد متفرقه «یستفاد منها» چی؟ «حجیته» حجیت خبر واحد در موضوعات «مطلقاً» چه این موارد باشد که نص در آن وارد شده چه غیر این موارد. چرا چنین استفاده‌ای می‌شود؟ «لإلغاء خصوصية المورد بالفهم العرفی الموجب» آن

الغاء خصوصیتی که موجب می‌شود و سبب می‌شود لظهور الدلیل در این که «أن الموارد مذکورة للتمثیل» آن‌هایی که ائمه آن جا و آن جا فرمودند از باب مثال است و یک قانون کلی در نظرات شریف‌شان بوده است.

س: ... نظر مرحوم صاحب حدائق...

ج: این‌ها هم همین است، همه‌اش در ظل همان است دیگر. حالا شما این جاها هم می‌توانید بگویید، می‌توانید در این جاها اگر تمثیل گفتید تمثیل، گفتید الغاء خصوصیت؛ الغاء خصوصیت خودش تارةً وجه آن تراکم است، حالا تمثیل هم نگوییم، گاهی تکرر و موارد متفرقه روی هم رفته باعث می‌شود که آدم الغاء خصوصیت بکند. و گاهی نه، مورد واحد هم جوری است که همان مورد واحد باعث می‌شود که انسان الغاء خصوصیت می‌کند. خیلی درگیر این نیستیم که حالا تمثیل... اما چون عده‌ای از فقهاء بالاخره وفاقاً لصاحب حدائق این‌ها از باب... می‌گویند این موجب تمثیل است، حالا ما بر این تحفظ می‌کنیم.

س: منشأ این الغاء خصوصیت چیست؟ اگر تمثیل نیست.

ج: منشأ آن... ببینید بعضی چیزها است که آدم نمی‌داند منشأ آن چیست.

س: نمی‌شود بگوییم فهم عرفی است.

س: کتاب با این سبک دارد بحث می‌کند. ...

ج: لا حول و لا قوة الا بالله، تیر به کتاب نباید زد که دارد... خب دارد مواردی را می‌گوید، یک جا هم می‌گوید من نمی‌دانم. خب اشکال دارد؟ کتاب دارد یک مواردی را بیان می‌کند، می‌گوید این‌ها می‌تواند منشأ آن باشد، یک جاهایی هم ممکن است آدم بگوید چون ظهورات عرفیه این چنین است که روان‌کاوها باید بیابند، گاهی روان‌کاوی کنند مناشی آن را به دست بیاورند، اما آن که آدم می‌فهمد این است که این هست، مثل سیره عقلاء، می‌فهمد یک سیره عقلاء هست، اما حالا چرا عقلاء این سیره را پیدا کردند؟ خب مناشی ممکن است داشته باشد، حرف سر این است که ما وقتی می‌بینیم عرف الغاء می‌کند، منشأ الغاء هم حالا علمياً می‌خواهیم... یک جاهایی به دست آوردیم که به چه سبب الغاء می‌کند، یک جاهایی هم ممکن است هنوز در پرده ابهام برای ما بماند و بعدها روشن بشود، «کم ترک الأوائل للأواخر» اگر همه چی گفته شده بود که دکان‌های ما بسته می‌شد، این که خدای متعال این جوری

خواستنه که بالاخره همه حرف‌ها را یک نفر نزنند، در طول زمان هی به ذهن‌های مختلف بیاید، به ذهن‌های مختلف بیاید و آشکار بشود.

س: ...

ج: این ربطی به دیه ندارد.

س: مثال...

ج: نه، آن جا چیز دیگری است، آن بالاتر از این حرف‌ها است. حالا بحث آن ان شاء الله بعداً می‌آید.

س: ... الان این جا مثال‌هایی که زده شد همه‌اش سؤال بود، ما می‌خواهیم بگوییم سائل که سؤال را پرسید از باب مثال گفته یا می‌خواهیم ببریم توی جواب؟

ج: توی جواب هم همین جور است.

س: سؤال اگر ببریم ظاهراً نشود؟؟ نسبت داد به سائل‌ها، سائل آمده این مورد را پرسیده مثلاً توی؟؟ خبر واحد، یکی دو سه موردی را پرسیده که آقا سائل در باب مثال نپرسیده، موردی است که برای خودش پیش آمده، همان که در روایت هم ممکن است؟؟؟؟ موردی که برای طرف پیش آمده ظن داشته...

ج: آن‌ها دیگه با شما فقهاء است که در جا به جای مختلف چرا. مثلاً اگر سائل واحدی یک روز می‌آید از امام سؤال می‌کند راجع به یک موضوعی؛ خبر ثقه، امام جواب می‌دهند، یک روز دیگر می‌آید یک موضوع دیگر را سؤال می‌کند، جواب می‌دهند. یک روز دیگر همین سائل می‌آید یک موضوع دیگر را سؤال می‌کند که به خبر واحد می‌خواهد دیگر ثابت می‌شود، جواب می‌دهند و هکذا و هکذا است. پنجاه مورد، شصت مورد از یک سائل دیدی می‌فهمی این‌ها را از باب مثال گفته دیگر.

«و قد یختلف احياناً فی موردِ هل إنَّ العنوان الخاص فیهِ مذکورٌ من باب المثال أم له خصوصية» بله یک جاهایی هم واقعاً آدم شک می‌کند که این از باب مثال گفته شده، یا خصوصیت دارد از باب مثال نیست؟ خب هر جا آدم شک کرد قهراً چیه؟ آن جا نمی‌تواند الغاء خصوصیت بکند، اما این ضرر به قانون کلی نمی‌زند به کبری که اگر الغاء خصوصیت عرفی شد آن حجت است به درد می‌خورد، این نزاع صغروی است که آیا حالا این جا عرف می‌فهمد

الغاء خصوصیت را یا نه، از باب مثال می فهمد که الغاء خصوصیت بشود یا نه؟ احتمال می دهد خصوصیت داشته باشد. خب همان طور که دیروز مثال زدیم یک مواردی است که انسان گاهی شک می کند که این از باب مثال است یا از باب خصوصیت است که... مثلاً اگر فرمود که مرأة مثلاً حق ندارد بدنش را نپوشاند، خب این از باب مثال است؟ یعنی آدم، مکلف، یا نه، مرأة خصوصیت دارد؟ خب آدم احتمال می دهد مرأة خصوصیت داشته باشد به خاطر لطافتی که او دارد، خصوصیتی که او دارد، و فلان که آن مهیج تر است شاید به خاطر آن دارد می گوید. نه این که هر مکلفی را بخواهد بگوید. اما اگر آن طرف بیاید بگوید، بیاید بگوید مرد حق ندارد بدنش را آشکال کند، عرف می فهمد که نه موضوع آدم است، زن هم همین جور است. عکس آن. این ها گاهی وابسته است به خصوصیات و این چیزها. می فرماید «و قد یختلف احياناً فی مورد هل إن العنوان الخاص فیه» در آن مورد «مذکور من باب المثال أم له» هم برای آن عنوان خاص خصوصیتی است. بعد آدرس هایی که دادند، شما این مواردی که آدرس دادند مواردی است که مثلاً محقق حکیم یا محقق خوبی قدس سرهما در این اباحتی که آدرس دادند یک جاهایی را گفتند این جا ما شک داریم که تمثیل است یا از باب خصوصیت است؟ «و لکنه نزاعٌ صغرویٌ لا یضر فی کلیة الکبری المبحوث عنها علی فرض تمامیتها» اما این یک نزاع صغروی موردی است که این ضرر نمی رساند در کلیت کبرایی که از آن دارد بحث می شود بر فرض تمامیت این کبری که ما بپذیریم که بپذیریم. که آن کبری چیست؟ «من أن الظهور فی التمثیل من مناشئ الظهور فی عدم الخصوصية» این علی فرض تمامیتها یعنی غض از آن اشکالی بکنیم که کردیم. این کبری که گفته می شود تمثیل یکی از مناشئ الغاء خصوصیت است، این سر جای خودش است. این مورد که ما شک داریم تمثیل است یا تمثیل نیست این صغروی است، اما این کبری که تمثیل بودن علت می شود برای الغاء خصوصیت، اگر این را بپذیریم و اشکال قبل را غض عین بکنیم این سر جای خودش باقی می ماند. «لا یضر فی کلیة الکبری المبحوث عنها علی فرض» تمامیت این کبری که آن کبری چیست؟ این است که ظهور تمثیل از مناشئ ظهور در عدم خصوصیت است.

خب «المنشأ الثانی: کون الموضوع مأخوذاً بنحو المقدمية أو الطریقیة» گاهی یک عنوانی در لسان دلیل اخذ می شود اما آدم می فهمد که این را از باب طریق و مقدمیت برای تحقق یک امر آخری متکلم آورده، وقتی که این را فهمید نتیجه اش چه می شود؟ نتیجه اش این می شود که این عنوان خصوصیت ندارد، مقدمه بود، طریق بود، حالا این نباشد یک طریق دیگر به جای این باشد. چون معمولاً طریق ها دخالت ندارند در مصالح ذو طریق ها، یک جاهایی هم

گاهی ممکن است باشد، طریق است، إِنَّمَا الْعِبْرَةُ بِه ذُو الطَّرِيقِ، این‌ها از باب مقدمه است، از باب طریق است. مثلاً اگر مولایی به عبدش گفت یا به پدر و فرزندش گفت که پلکان بگذار برو بالای پشت‌بام آن چیز را برای من بیاور، خیلی خب. این معنای پلکان بگذار را از باب طریقت گفتند، کل مرادش این است که آن چیز را برای او بیاورد. حالا این اگر یک آدمی است که پرش‌های عالی دارد، ببرد می‌گوید مخالفت امر مولی کردم؟ یا با آسانسور مثلاً می‌رود، می‌گوید مخالفت کردم؟ نه، معلوم است این که گفته پلکان بگذار یک چیز مقدمی و طریق بوده دیگر. حالا توی روایات هم همین جور است. گاهی مثلاً در باب غسل جنابت فرموده «يُصَبُّ عَلَى رَأْسِهِ الْمَاءُ ثُمَّ عَلَى مَنْكَبِهِ الْأَيْمَنِ، ثُمَّ عَلَى مَنْكَبِهِ الْأَيْسَرِ يُصَبُّ يَأْ يُصَبُّ» خب معلوم است این صبّ برای مقدمه و اجرای آب است. حالا اگر نریخت، دستش را لچ کرد و مالید، که اجرا شد، اشکالی دارد؟ صب نبود، یا... صب یعنی ریختن دیگر. این شلنگ کم چیز کرد گذاشت این جا که این جور نمی‌ریخت، این جور گذاشت و کم آب یواش یواش دارد می‌آید و با دستش چی می‌کند، این عرف نمی‌فهمد که این هم کفایت می‌کند؟ چرا می‌فهمد کفایت می‌کند؟ چون آن صب را طریق می‌بیند، مقدمه می‌بیند و وقتی طریق و مقدمه دید می‌گوید دیگر مقدمه که این و آن ندارد که، إِنَّمَا الْعِبْرَةُ كُلُّهَا بِه چیست؟ به آن غُسل است، به آن شستن است، آن ذی المقدمه است. پس یکی از مناشی ظهور برای الغاء خصوصیت این است که کلام ظهور داشت باشد در این که این از باب مقدمه است. «المنشأ الثاني كون الموضوع مأخوذاً بنحو المقدمية یا طریقیة» که فرق مقدمه و طریق هم روشن است. گاهی مقدمه یعنی راه لازم نیست بیمایی تا به آن برسی، منتها این توقف بر آن دارد مثل وضو مثلاً صلات توقف بر وضو دارد اما وضو طریق به صلات نیست، مقدمه است. اما طریق یعنی با انجام این به آن می‌رسی، با تحقق این. ولی وضو گرفتی به نماز نمی‌رسی که، ولی نماز متوقف است بر وضو، پس گاهی مقدمه است طریق نیست، گاهی نه، طریق است که هر چه طریق بود البته مقدمه هم هست.

«قد يكون الموضوع مأخوذاً بنحو المقدمية أو الطریقیة لشيءٍ و هذا يوجب الغاء الخصوصية» از آن موضوع «و تعدی الحكم الى كل ما يصلح مقدمتاً أو طریقیاً» تعدی می‌کند به هر چی می‌گوید آن‌ها هم کفایت می‌کنند. «نظير الصب الوار في اخبار الغسل فإنما هو» آن صب مقدمه است برای جریان ماء بر بدن «كما ورد في ذيل بعضها» همان طور که در ذیل بعض روایات صب در باب غُسل این جهت از آن استفاده می‌شود. «و لا خصوصية للصب» حالا این روایتش را هم بخوانیم در حاشی ذکر شده. «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ

بِنِ شَاذَانَ جَمِيعاً» دو نفر بودند ديگه، يکي محمد بن الحسين، سند به او رسيد، يکي هم فضل بن شاذان. اين ها جميعاً «عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنِ الْعَلَاءِ بْنِ رَزِينِ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ» يا امام باقر يا امام صادق عليهما السلام «قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ غُسْلِ الْجَنَابَةِ فَقَالَ تَبْدَأُ بِكَفِّيكَ فَتَغْسِلُهُمَا» اول شروع می کنی به شستن دو دست هایت که اين ها اگر ملوث شد و اين ها، اين ها پاک بشود و طاهر بشود «ثُمَّ تَغْسِلُ فَرْجَكَ ثُمَّ تَصُبُّ الْمَاءَ عَلَى رَأْسِكَ ثَلَاثًا» اين مسخره بازی هائی که ما در می آوريم از اين روايات می بينيم که سه بار بریز روی سرت، معلوم می شود همه جا را می گيرد. تصب، با همين دست هایت اين جوری می کنی سه بار می ریزی روی سرت. «ثُمَّ تَصُبُّ الْمَاءَ عَلَى سَائِرِ جَسَدِكَ مَرَّتَيْنِ» اين از آن رواياتی است که می گويد يمین و يسار ترتيب ندارد، همان طور که به فتوای بعضی فقهاء هم هست. می گويد يمین و يسار ترتيب ندارد، اول سر، بعد آب بریزی به بدنت. «ثُمَّ تَصُبُّ الْمَاءَ عَلَى رَأْسِكَ ثَلَاثًا ثُمَّ تَصُبُّ الْمَاءَ عَلَى سَائِرِ جَسَدِكَ مَرَّتَيْنِ فَمَا جَرَى...» ببينيد اين ذیل همين است. خب آن صبها برای چی بود؟ «فَمَا جَرَى عَلَيْهِ الْمَاءُ فَقَدْ طَهَّرَ.» هر جا آب به آن جاری شده آن جا ديگر پاک شده، حدث جنابتش از بين رفته. خب پس از اين ذیل می فهميم که کل الماک چون جری است، آن صب از باب چی بوده؟ طريق به اين بوده.

س: ...

ج: نه، جری عليه، اما يک کسی ممکن است بگويد اين جری بايد از راه صب تحقق پيدا کند، می گوييم نه، چون طريقت از اين صب فهميده می شود و معمولاً طريقها در ذو الطريقها، مصالح آن دخالتی ندارند پس عرف می فهمد که آن صب از باب چی گفته شده؟ از باب همان جری گفته شده بود، حالا اگر اين جری الماء از غير صب ايجاد بشود، به غير صب؛ يک جایی برود بخوابد آب بپايد از روی او رد بشود، يعنی نيت بکند، آن ها که سر جای خودش است. صب نمی کند، عيب ندارد.

س: ثلاث طريقت دارد؟

ج: ثلاث، آره آن هم طريقت دارد. حالا يک بار بریزد همه جایش برود.

بعد می فرمايد که خب اين يکی.

س: ... تمثيل هم همين حرفها را...

ج: این جا تمثیل نه، این جا از... یعنی به عبارۀ آخری برای چیزی نمی‌خواهد مثال بزند، یک راهی را بیان کرده. منتها از کجا می‌فهمی یا به قول... اگر هم خواستیم با شما خیلی مماشات کنیم تمثیل بودن آن را از کجا فهمیدیم؟ از این که طریق است، از این که مقدمه است.

س: در الغاء خصوصیت هم می‌آید، الغاء خصوصیت طریقی این طریقت را...

ج: نه، این جا به خاطر الغاء خصوصیت نیست. این جا چون فهمیدیم که طریق است، چون طریق برای جری شد. چون فهمیدیم که طریق برای جری است پس می‌فهمیم که خصوصیت ندارد، از باب مثال است. حالا خصوصیت ندارد از باب مثال است پس الغاء می‌شود، یا نه، تمثیل آن را بزن کنار، خصوصیت ندارد پس الغاء می‌شود.

س: ... فقط وضو است که الغاء خصوصیت است...

ج: بله، توی وضو هم همین جور است.

خب می‌فرماید که «و لا خصوصیه للصب فلو جرى الماء بنفسه من غير صب» اگر ماء را جاری کند بر بدن به نفس خودش، به دست خودش و اعضای خودش من غیر صب «کفی فی صحته و نظیر»... مثال دیگر، «و نظیر وصول الید الی الركب فی الركوع فإنه طریقٌ الی معرفة الحد» توی رکوع باید چه قدر خم بشویم؟ فرموده تا دست تو برسد به زانوهایت. خب معلوم است این جا این طریقت دارد، برای این که آن حد روشن بشود، نه این خود رسیدن دست به زانو، البته یک فقهی هم ممکن است از ادله استظهار بکند که نه، لازم است دست بگذاری به زانو، یعنی یک کیفیتی است باید این جوری باشد ولی معمولاً مثل حضرت امام قدس سره، ایشان می‌گویند نه، لازم نیست دستت را بگذاری به زانوها. این می‌خواهد بگوید یعنی این قدر خم بشو، ولو دست‌هایت را آزاد بگذار. «نظیر وصول الید الی الركبه» که زانو است «فی الركوع فإنه طریقٌ الی معرفة الحد و لا خصوصیه فیهِ» فیهِ ضمیرش به وصول الید برمی‌گردد. «فإعتبار طریقی لا موضوعی» اعتبارش از راه طریقت است نه موضوعیت تا این که در اثر این که موضوعی است واجب باشد مراعات آن وصول ید، «من کل احد» هر کسی باید این مراعات را بکند، نه. «و اما السرّ فی ذکره بخصوصه أنّ الخطاب متوجهٌ الی المتعارف الذی يعرف مقدار الإنحناء الی حد الركوع فیهِ بوصول الحد الی الركبه» علت این که این را طریق قرار دادند بگویند آقا مثلاً فلان درجه، معمولاً درجه عوام و فلان و این‌ها، درجه، حالا چند درجه شد؟ بگویند مثلاً به اندازه چهل درجه باید خم بشوید. این باید هندسه خوانده باشد، یک خرده با

این چیزها آشنا باشد تا بفهمد چهل درجه خم شده، الان به ما می‌گویند مثلاً طرف قبله از خط فلان بیست درجه مثلاً منحرف بشو، به طرف راست یا چپ، حالا تازه ما هم اگر چیز نگذاریم می‌گوییم حالا بیست درجه شد، نشد چه جور است. ولی آن که متعارف می‌فهمد می‌گویند این خم بشو که دست‌هایت به زانوهایت برسد. این یک راه آسانی است که همگانی است، همه می‌فهمند، به جای این که بگویند فلان درجه این را می‌گوید. چون معمول برای متعارف مردم، برای فهماندن مقدار حد خم شدن این است، این را فرمودند، این عرف این جا را می‌فهمد موضوعیت ندارد، این ظاهراً به خاطر این گفته شده، خدا کند این فهم‌های عرفی از ما گرفته نشود یا به ما داده بشود و الا اگر ما این جور نشویم باید از فقه برویم بیرون. فقه با فهم عرفی سامان می‌گیرد، چون مخاطب عرف است، هر فقیهی که فهم عرفی تر داشته باشد آن افقه است. آن آدم... این آقای آسید ابوالحسن اصفهانی قدس سره در عصری می‌زیسته آقای نائینی بوده، آقا ضیاء بوده، محقق اصفهانی بوده، همه این‌ها بودند، این فحول که... من جسارت نمی‌کنم ولی یکی از اساتید مهم ما خدا رحمتش کند که هم فقیه بود، هم اصولی بود، هم فیلسوف بود، همه درس خارج و حکمت هم می‌داد. ایشان می‌گفت که من نمی‌گویم، حرف کفر دارم نقل می‌کنم فرض کن. می‌گفت نوشته بعضی از این آقایان را با نوشته مثلاً فلان مقایسه کنی مثل روزنامه در فلان کتاب عمیق می‌ماند. اما در عین حال این اعلم شناخته شده، علتش چیست؟ این فهم عرفی اوست. مردم می‌آیند مسأله می‌پرسند، از این آقا که سؤال می‌کنند یک جواب دلنشین می‌دهد، همان که آن‌ها می‌فهمند و خودش. می‌بیند آن سؤال می‌کند یا می‌پيچاند، اگر این جور است فلان، یک احتمالات خلاف، که اصلاً توی ذهن آن‌ها خطور نمی‌کند. حالا این جا ببینید، می‌گوید آقا این حدی که گفته «حتی یصل یده الی رکبته» این برای این است که حد را می‌خواهد بیان بکند، نه این که این موضوعیت دارد، شرط نماز است، اگر این کار را نکنی نمازت باطل می‌شود. از کجا این مطلب را می‌فهمد؟ کدام حسش به او این حرف را می‌زند که این مقصود است؟ این حس او که معمول و متعارف وقتی می‌خواهند حد را برای مردم بیان بکنند از همین راه‌ها بیان می‌کنند، این جور می‌گویند.

می‌فرمایند که «فإعتباره طریقی لا موضوعی» که «یجب مراعاته من کل احد و إما السرف فی ذکره» حصول ید به خصوصه این است که «أن الخطاب متوجه الی المتعارف الذی» آن متعارفی که «یعرف مقدار الانحاء الی حد الركوع فیه بوصول البید الی رکبه» مقدار انحاء تا حد رکوع در عرف به چیست؟ به وصول ید به رکبه است. خب این هم برای این که برای شما روشن بشود، به این بابی که در حاشی آدرس داده است در مسائل مراجعه می‌فرماید.